

نگاهی به زندگی و آثار روبرت والزر

ترجیح می‌دهم که نه!



یوسف انصاری

با ترجمه و انتشار رمان «بچه‌های تانر» از نویسنده‌ی نامدار سوئیس‌ی روبرت والزر حلالا می‌توان گفت مهم‌ترین آثار این نویسنده‌ی بزرگ ادبیات جهان به فارسی منتشر شده است: نویسنده‌ای که بیست‌وسه سال از عمر خود را در دیوانه‌خوانه گذراند و این جمله‌ی معروف از اوست: «من این‌جا نیستم که بنویسم، این‌جا هستم که دیوانه باشم».
والتر بنیامین که مقالات مهمی درباب آثار و اندیشه‌های کافکا نوشته است در خلال بحث درباره‌ی آثار کافکا بارها به آثار والزر رجوع می‌کند و مستقل‌ان در مقاله‌ای با نام «روبرت والزر» که به فارسی نیز با ترجمه‌ی محسن ملکی و در همین روزنامه منتشر شده است درباره‌ی شخصیت‌های رمان‌های والزر می‌نویسد: «شخصیت‌هایی‌اند که دیوانگی را پشت‌سر گذاشته‌اند و بدین دلیل است که آن‌ها مهر قسمی سطحی‌بودن همراه جان‌سوز و غیرانسانی را بر جبین دارند. اگر سر آن داشتیم که عنصر مسرت‌بخش و در عین حال غریب نهفته در آن‌ها را در یک عبارت خلاصه کنیم، باید می‌گفتیم: «همه‌شان شفا یافته‌اند… آن‌ها نه محصول تشنّش ناآرام و عصبی‌امر منط، بلکه محصول حالت سرزنده و ناب فردی در دوره‌ی نفاقت‌اند.»

محصول دوره‌ی نخست نویسندگی والزر چند رمان و چندین داستان کوتاه و مجموعه‌اشعار و تعدادی مقاله است؛ والزر به‌عنوان نویسنده تا لحظه‌ای که نفس می‌کشید هرگز نتوانست از طریق انتشار آثارش روزگار بگذراند؛ مسئله‌ای که برای بیشتر نویسندگان ایرانی هم حائز اهمیت است و کمتر نویسنده‌ی ایرانی را می‌شناسیم که از طریق انتشار آثارش روزگار بگذراند؛ آثار منتشرشده‌ی والزر در دوره‌ی نخست – چهار رمان «دستیار» و «یاکوب فون‌گوتن» و «پیاده‌روی» و «بچه‌های تانر» در ایران منتشر شده‌اند – اغلب بر همین مضامین تاکید دارند: شغل و اتاقی از آن خود؛ مسئله‌ای که زندگی ادبی خود نویسنده را هم تحت‌الشعاع قرار داد؛ چنان‌که می‌توان در آثار او چهره‌ی مرد هنرمند جوانی را به‌وضوح دید که جویای کار است و اتاقی از آن خود می‌طلبد ولی مدام هر دو را از دست می‌دهد و از همین درباب اثرش را بررسی کرد: «این مضامین در رمان «بچه‌های تانر» بیش از سه رمان دیگرش برجسته‌اند ولی به‌طور کل یکی از دغدغه‌های اصلی روایان آثار والزر همین است و قصه معمولاً بر مدار همین مسئله ساخته‌وپرداخته می‌شود: شخصیت «دستیار» نیز که شباهت‌های زیادی به «وردست»‌های کافکا دارد از خلال همین دغدغه ظهور می‌کند؛ می‌دانیم که اغلب آثار والزر و رمان «دستیار»ش تجربه‌ی زیسته‌ی خود نویسنده‌اند و از نخستین رمانش این بحث درباب آثار والزر بوده که او با الهام از زندگی شخصی خود و خانواده‌اش می‌نوشته است؛ پس لاجرم در این نوشته نه «مرگ مؤلف» که زندگی مؤلف و تأثیر آن بر آثار این نویسنده مدنظر است؛ چراکه راقم این سطور مدعی‌ست آثار والزر را می‌توان شکواییه‌ای علیه زمانه‌ای دانست که نویسنده‌ای چون او را جدی نگرفت و ردپای چنین مضمونی را می‌توان در جای‌جای نوشته‌های او یافت.

برای مثال در رمان «پیاده‌روی» راوی نویسنده است و خواننده پیاده‌روی‌ای چندساعته را همراه او تجربه می‌کند؛ در این گشت‌وگذار نویسنده به‌سراغ مأمور مالیات می‌رود تا بخواهد ناچیزترین مبلغ را به‌عنوان مالیات در پرونده‌اش ثبت کند و در خطابه‌ای به مأمور مالیات می‌گوید نویسندگی در این کشور شغل نیست و وقتی نویسندگی شغلی نیست که بشود از این طریق آن معاش کرد چرا باید شهرداری از او مالیات بگیرد؛ در رمان دستیار راوی بعد از تلاش‌های مکرر در پی یافتن شغل بالاخره از طریق مؤسسه‌ی کاراییی به خانه‌ی مترخ ورشکستهای فرستاده می‌شود که دستیار قبلی خود را اخراج کرده و زندگی خود مترخ نیز در آستانه‌ی فروپاشی ست و شغلش در خطر؛ در «بچه‌های تانر» رمان با ورود «سیمون» به کتاب‌فروشی و درخواستش برای استخدام شدن آغاز می‌شود و با خروجش از شهر که بارها بختش را در آن آزموده و رفتن به کوه و پناه‌بردن به قله و رستورانی که آدم‌ها از سرما به آن پناه برده‌اند تشریح می‌شود؛ در رمان «پیاده‌روی» والزر با مشاهده و ثبت و نویسنده‌ی درون رمان مشاهده و ثبت را اساس نویسندگی می‌داند – نویسنده‌ی درون رمان را به حرکت درمی‌آورد تا با مشاهده و ثبت بتواند روابط و همچنین مسائل آن جامعه را بشکافد و در معرض دید خوانندگانش بگذارد؛ یکی از این مسائل خود نویسنگی است؛ پیاده‌روی محدود است به محدوده‌ی زندگی نویسنده‌ی درون رمان و برای همین خواننده نیز از همان محدوده‌های که نویسنده مشاهده می‌کند اطلاعاتی به دست می‌آورد که بیشتر: راوی پیاده‌روی نیز همچون شخصیت سیمون در رمان «بچه‌های تانر» به هرچند محدود – پرسه‌زنی می‌کند اما در «بچه‌های تانر» است که سیمون شخصیت اصلی تمام آثار والزر تبدیل به پرسه‌زنی تمام‌عیار می‌شود؛ سیمون بارها نتها می‌شغل که بلکه مکان زندگی‌اش را هم تغییر می‌دهد؛ در واقع می‌توان مدعی شد راوی‌ها و شخصیت‌های اصلی رمان‌های والزر نمی‌خواهند تن به شغل دیگری بزنند؛ نویسنده‌ی ذهن: آن‌ها می‌تواند و صرفاً با آرزوی خود و ادامه‌ی پرسه‌زنی‌پذیری آن شغل‌ها هستند که اغلب این توقف هم کوتاه است؛ در «بچه‌های تانر» خواننده‌گاه حتی نمی‌داند بین سیمون و اربابش چه اتفاقی رخ داده که سیمون آن مکان را ترک و آن شغل را رها کرده است و رمان بلافاصله وارد فصلی دیگر از زندگی سیمون می‌شود؛ فصلی که می‌تواند آغاز دیگری برای رمان باشد؛ در «بچه‌های تانر» ساختار روایی رمان این‌گونه است که مدام آغاز می‌شود و حتی در فصل پایانی هم که سیمون به کوه رزه و در رستوران بالای کوه موقتاً سکنی گزیده پایانی در کار نیست بلکه آن پایان آغازی دوباره برای سیمون است؛ بی‌جهت نیست که رمان با سخنان زن صاحب رستوران که نظرش نسبت به سیمون جلب شده و از او می‌خواهد که آن‌جا بماند تمام می‌شود؛ یکی از درخشان‌ترین لحظه‌های رمان: دقیق‌ترین پایانی که می‌توان برای چنین رمانی متصور شد: «دیگر هیچ کلامی نگویید، دیگر هیچ کلامی، فقط بیایید.»

در رمان «بچه‌های تانر» هرچه رمان پیش می‌رود خواننده حالا دیگر می‌داند که «سیمون» در هیچ شغلی و به تبع آن در هیچ مکانی طولانی‌مدت نخواهد ماند و رمان نیز در ماجراهای به‌ظاهر موازی توقف نخواهد کرد؛ حتی وقتی سیمون ناامید از زندگی در شهر به خانه‌ی خواهرش در روستا مهاجرت می‌کند خواهرش نیز از پیش می‌داند سیمون آن‌جا هم طولانی‌مدت نخواهد ماند و رمان با خروج سیمون از خانه‌ی خواهرش وارد آغاز دیگری برای سیمون می‌شود؛ در مدتی که سیمون خانه‌ی خواهرش در روستا زندگی می‌کند نویسنده از این طریق همچنان با مشاهده و ثبت به روستا و تفاوت آن با شهر می‌پردازد و خواننده را با زندگی معلمی خواهرش در روستا و مسائل پیرامونش آشنا می‌کند؛ رمانی چون «بچه‌های تانر» از پذیرفتن طرح‌وتوطنه‌ای معمول سرباز می‌زند چراکه ساختار روایی رمان بر پایه‌ی همین پرسه‌زنی استوار است؛ حرکت سیمون گذشته و آینده‌ای ندارد بلکه فقط و فقط زمان حال است که در این رمان و دیگر آثار نویسنده برجسته می‌شود و به همین دلیل

برخی شارحان آثارش اعتقاد دارند که با آغاز هر فصل در رمان‌های او خواننده جدا از اینکه درگیر مسائل فصل تازه می‌شود فصل‌های قبلی را نیز فراموش می‌کند و حتی گاه جمله‌ی بعدی جمله‌ی قبلی را خط می‌زند و هر فصل و پاراگراف و جمله‌ای گویا مستقل از فصل و پاراگراف و جمله‌ی قبلی است؛ به همین دلیل او در شغل‌ها و زندگی دیگران هم پرسه می‌زند و گاه موقتاً اتاقی کرایه می‌کند و هر بار دست خواننده را می‌گیرد و وارد زندگی دیگران می‌کند و تا خواننده می‌خواهد به قصه‌ی جدید عادت کند سیمون طبق عادت بعد از چندی آن شغل و زندگی را ترک می‌کند تا با پرسه‌زنی در زندگی دیگران و با نفوذ و واکاوی این زندگی‌ها تصویری از جامعه‌ای ارائه بدهد که از درون در حال فروپاشی است؛ این زندگی می‌تواند زندگی فردی از طبقه‌ی بورژوا باشد یا فردی از طبقات فرودست؛ این فرد می‌تواند مدیر کتاب‌فروشی یا مدیر یک مؤسسه‌ی خیریه باشد که افراد فرودست را به‌عنوان میزبانویس روزانه به استخدام خود درمی‌آورد تا از طریق شغلی روزمزد به‌ظاهر به این طبقه کمک کند در حالی که افرادی از طبقات متوسط جامعه هم گاهی خواستار این شغل هستند؛ در واقع سیمون با نفوذ در شهر نشان می‌دهد نه‌تنها سعادت فردی ممکن نیست بلکه سعادت فردی نیز در گرو سعادت جمعی است؛ در چنین جامعه‌ای یک بورژوا همان‌قدر موقعیتش در خطر است که فردی از طبقات فرودست جامعه؛ تنها فردی که در چنین جامعه‌ای به رستگاری نزدیک است سیمون است؛ کسی که در زندگی چیزی برای از دست دادن ندارد و کل زندگی او محدود است به یک چمدان؛ سیمون همچون ابلهی مقدس – که یادآور برخی از شخصیت‌های معروف آثار داستایوسکی و کنوت هامسون است – هر شغلی که می‌پذیرد نخست خطابه‌ای نسبتاً طولانی در پذیرش بی‌چون‌وچرای آن شغل و نهایت خدمتگزاری‌اش به ارباب ارائه می‌دهد و معمولاً هم در جلب توجه کارفرمایانش موفق است؛ هرچند همه‌ی آن‌ها با وجود این‌که در وهله‌ی نخست شیفته‌ی این شخصیت عجیب می‌شوند کتمان نمی‌کنند که چه فرد عجیبی است و خواننده نیز متوجه عراق بیش از حد راوی و طنز تلخ پشت این کلمات می‌شود؛ به‌نوعی که موقع خواندن مدام احساس می‌کنیم سیمون کارفرمایانش را دست انداخته؛ کسی که تا این اندازه مدعی‌ست می‌تواند وردست یا دستیار یا خدمتکار و در یک کلام خدمتگزار ارباب خود – حتی بی‌هیچ جیره وواجبی – باشد یا باید ابله باشد یا دیوانه ولی کسی که با همین شدت می‌تواند همه‌ی این‌ها را انکار کند ابلهی مقدس است که با ورود و خروجش به هر مکانی نظم مسلط را در آن‌جا از هم می‌پاشد؛ در پرسه‌زنی‌های سیمون – از همان آغاز رمان – معمولاً در رابطه‌ی او با اربابانش به این‌جا می‌رسیم که سیمون حتی مدیر کتاب‌فروشی را لایق خدمت خودش نمی‌داند و ترجیح می‌دهد در چنین مکانی به چنین آدمی که جایگاه والای خدمتگزار را ارج نمی‌نهد خدمت نکند؛ این افکار همواره آلوده به طنزی تلخ‌اند؛ طنزی تلخ که اگرچه خواننده را به قهقهه نمی‌اندازد، او را از گزند نیشخند هم در امان نگه نمی‌دارد؛ همین است که خواندن آثار والزر همواره با نیشخند همراه است؛ طنز تلخی که – به تعبیر ژیل دلوز در باب فلسفه – حماقت را می‌آزارد و یادآور آثار نویسندگانی‌ست چون بکت و کافکا و البته معاصرانی چون توماس برنهارد که شیفتگی‌شان را نسبت به آثار والزر پنهان نکرده‌اند؛ برنهارد با را کمی فراتر گذاشته و در رمان «قدم‌زدن» با همان ماهمیگی کار می‌کند که والزر سال‌ها قبل از او در «پیاده‌روی» بر

آن‌ها تاکید داشت؛ شخصیت وردست یا دستیار نیز یکی از شخصیت‌های محبوب آثار کافکاست؛ والتر بنیامین به‌مناسبت دهمین سالگرد مرگ کافکا در نوشته‌ای به همین نام که در کتاب «کافکا به روایت بنیامین» با ترجمه‌ی کوروش بیت‌سرگیس منتشر شده می‌نویسد: «نپایه‌روشنی که بر هستی آن‌ها افتاده است آدم را یاد نور لزلانی می‌اندازد که بر شخصیت‌های قطعات کوتاه روبرت والسر و نویسنده‌ی درون وردست – افتاده است.»
کافکا در بی‌جهت نیست که زین دلوز در کتاب «کافکا» دستیار نیز یکی از شخصیت‌های کنار کافکا از بکت نام می‌برد؛ بارها آثار والزر را با آثار بکت مقایسه کرده‌اند ولی کمتر آثار نویسندگانی چون سالینجر و توماس برنهارد با آثار او مقایسه شده است؛ آثار این نویسندگان در مضمون و سبک با آثار والزر خویشاوندی دارند؛ می‌توان آثار والزر را سراسراز رمان مدرنی دانست که ریشه‌هایش به داستایوسکی می‌رسد و سرشاخه‌هایش تا به امروز گسترش یافته؛ سیمون همان‌قدر یادآور «برنسن میشکین» رمان «ارله» داستایوسکی‌است؛ همان‌قدر برخی از شخصیت‌های آثار سالینجر مخصوصاً یادآور «هولدن کالفیلد» در رمان «ناطور دشت» است؛ «ناطور دشت» روایت چند روز پرسه‌زنی نوجوانی از لحظه‌ی اخراج از دبیرستان تا بازگشت به خانه است؛ در «یاکوب فون‌گوتن» راوی نوجوانی را می‌بینیم که پس از فرار از خانه با اندک‌پولی که دارد در آموزشگاه عجیبی که در حال فروپاشی است ثبت‌نام می‌کند تا از طریق آموزش در حرفه‌ی «دستیار» می‌کند تمام آثار و بی‌شغلی به دست آورد؛ والزر همان‌قدر برای نوشتن آثارش از زندگی شخصی خود به‌عنوان نویسنده الهام می‌گیرد که توماس برنهارد – او حتی جدال‌های قلمی‌اش با نویسندگان و نهادهای ادبی و هنری اتریش را وارد رمان‌هایش می‌کند؛ نگاه کنید به رمان «چوب‌برها» و طنز تلخی که سرتاسر این رمان منتشر است؛ کافکا همان‌قدر بی‌وطن است که والزر و توماس برنهارد و بکت؛ اگر کافکا قبل از مرگش به ماکس برود وصیت می‌کند تمام آثار و بی‌شغلی خود را به سوزاند – امع از آثار منتشرنشده و نامه‌هایی که در پاسخ به دیگران نوشته – توماس برنهارد وصیت می‌کند بعد از مرگش تا هفتاد سال اثری از او در کشور زادگاهش اتریش منتشر نشود و سالینجر خود را پشت درهای بسته‌ی خانه‌اش پنهان می‌کند و زندگی خصوصی و آثار منتشرنشده‌اش سال‌ها تبدیل به یکی از رازهای ادبیات آمریکا و جهان می‌شود.

والتر بنیامین در جستاری با نام «عکسکی از کودکی» که ایین مقاله نیز در کتاب «کافکا به روایت بنیامین» آمده درباره‌ی کافکا می‌نویسد: «تازه می‌توان وصیت‌نامه‌اش را هم در نظر گرفت. دستورالعملی که با آن امر به نابودی ماترکی می‌دهد که بی‌بردن به کنه جزئیات آن به همان اندازه مشکل است که غور و بررسی دقیق آن، درست‌مثل پاسخ‌های دربان مقابل قانون. شاید کافکایی که تک‌تک روزهای زندگی‌اش را در رویارویی با رفتارهای معماوار و بخش‌نامه‌های دیهیم گذرانده بود، خواسته باشد دلگرم شود، حق معاصرانش را کف دستشان بگذارد.»
والزر نیز چنین کاری می‌کند؛ او بعد از انتشار چند اثر اولیه شروع به نوشتن آثارش روی کاغذ می‌کند به‌نحوی که خواندن آن با چشم غیرمسلح ممکن نیست؛ میکروگرافی؛ ریزنگاره‌هایی که یادآور خط غبارنویسی در متون قدیمی فارسی الاخص کتب نجوم و علوم غریبه است؛ متونی که در آن مواد تشکیل‌دهنده‌ی اثر هنری با خود اثر چنان یکی می‌شوند که نمی‌توان تمایزی بین این دو یافت؛ سال‌ها‌های سال طول کشید تا این ریزنگاره‌ها با متن‌های میکروگرافی‌شده‌ی والزر که بیش از دوسوم آثارش را دربرمی‌گیرد رمزگشایی شوند و قبل از این‌که متن‌ها – که بیش از شش هزار صفحه‌ی چاپی را دربرمی‌گیرند – رمزگشایی شوند علاقه‌مندان به آثار او تصور می‌کردند محتوای این متن‌های رازآمیز غیرقابل‌کشف‌اند؛ به‌نظر می‌رسد والزر راه دیگری یافته است تا «حق معاصرانش را کف دستشان بگذارد.» شش هزار صفحه‌آثار منتشرنشده با ریزنگاره‌های جنون‌آمیز سال‌های سال می‌تواند او را در مرکز توجه قرار دهد؛ از این رو می‌توان والزر را یکی از پرکارترین



و در نتیجه اوضاع عجیب‌وغریب مالی من را درک خواهید کرد. من موقعیت شهروندی، شهرت اجتماعی و غیره ندارم. این مثل روز روشن است. به نظر نمی‌رسد کوچک‌ترین تعهدی نسبت به شخصی مثل من وجود داشته باشد».
مأمور مالیات می‌گوید ولی او بیشتر وقتش را به پیاده‌روی می‌گذراند که نویسنده جواب می‌دهد: «بدون پیاده‌روی و برداشت موضوع برای نقل‌کردن، نه می‌توانستم کوچک‌ترین گزارشی ارائه دهم و نه یک مقاله بنویسم، چه رسد به یک رمان کوتاه».
مأمور مالیات چندان حرف نویسنده را درک نمی‌کند ولی از او به‌خاطر گزارش صادقانه‌اش تشکر می‌کند؛ همین: راز میکروگرافی‌های والزر همین است؛ شورش علیه هر چیزی که به‌نوعی نظم مسلط را حفظ می‌کند؛ نامرئی‌کردن نوشتار؛ شیخ‌وارگی؛ ریزنگاری‌هایی جنون‌آمیز؛ معاصران و آیندگان باید برای خواندن متن‌های والزر بعد از مرگش سال‌ها وقت صرف می‌کردند تا رموزاز این متن‌ها را کشف کنند در حالی که این ریزنگاره‌ها پیامی جز ادبیات ناب همرا خود نداشتند؛ همان ادبیات نابی که والزر در آثار منتشرشده‌اش نه با ریزنگاری بلکه با حروف چاپی در پی آن بود و چندان که باید به آن توجه نشد و حالا بعد از گذشت نزدیک به یک قرن چنان قدر می‌دید که می‌توان قهقهه‌ی نویسنده‌اش را از دل خروارها خاک شنید؛ از طرفی نوعی طنز در کوچک و ریز کردن هر چیزی وجود دارد؛ شاید برای همین ما با دیدن چیزهایی که به‌شکل عجیبی کوچک شده‌اند لبخند می‌زنیم؛ خانه‌ها، ماشین‌ها، آدم‌های عروسکی که به‌شکل عجیبی کوچک و ریز ساخته می‌شوند؛ ماکت‌هایی از مجموعه‌هایی از آسمان‌خراش‌ها؛ اسباب‌بازی‌هایی که حرکت قطار در دشت‌ها و ورودش به شهرها را نمایش می‌دهد و بچه‌ها با حرکت قطار روی ریل‌های اسباب‌بازی و عبور آن از ایستگاه‌ها و گردش در اطراف شهرهای تلویحی سرخوشانه قهقهه می‌زنند؛ طنز تلخی که در محتوای آثار والزر می‌توان یافت در شکل فیزیکی ریزنگاره‌هایش هم وجود دارد؛ ریشخندی که والزر با ریزنگاری آثارش حواله‌ی محققان آلمانی‌زبان می‌کند چیزی نیست جز شورش علیه نظم مسلط دوران؛ او خویشاوندانی در ایران هم دارد؛ صادق هدایت که مترجم آثاری از کافکاست و مقاله‌ی «پیام کافکا»ی او جزو اولین تلاش‌ها برای شناساندن این نویسنده در ایران به‌شمار می‌رود؛ هدایت البته راهی را می‌رود که کافکا می‌خواست برود و از بخت خوش ماکس برود به وصیت او عمل نکرد؛ اگر کافکا موفق به سوزاندن آثار به‌جامانده‌اش نشد هدایت آخرین رمانش و چه‌سا متن‌های دیگری را قبل از خودکشی‌اش در فرانسه نابود کرد و حق معاصرانش را کف دستشان گذاشت؛ همو که سال‌ها قبل انتشار مهم‌ترین رمانش یعنی «بوف کور» را در ایران ممنوع اعلام کرد و به چاپ پنجاه نسخه از آن در هند اکتفا کرد؛ بعد از خودکشی هدایت تا سه امروز همچنان بحث آثاری که او خود به دست خود نابودشان کرد داغ است و بخشی از رازوارگی هدایت هم از همین‌جا نشئت می‌گیرد؛ بهرام صادقی خویشاوندی نزدیک‌تری با والزر دارد؛ نویسنده‌ای که همچون «بارتلبی محرر» ناگهان دست از نوشتن شست و تبدیل به نویسنده‌ای شفاهی شد که به بیان شفاهی داستان‌هایش اکتفا می‌کرد و در نهایت با مکتوب‌نکردن آثاری که باید می‌نوشت معاصرانش را در بهت فروبرد؛ والزر نیز بیست‌وسه سال آخ زندگی‌اش را در دیوانه‌خوانه گذراند و چیزی نوشت؛ وقتی از او می‌پرسیدند چرا دیگر دست به قلم نمی‌برد و اثر تازه‌ای خلق نمی‌کند به زبان خودش همان پاسخی را می‌داد که «بارتلبی محرر» در جواب سؤال‌هایی که از او می‌شد مدام تکرارش می‌کرد: «ترجیح می‌دهم که نه!» و یا به زبان خود روبرت والزر: «من این‌جا نیستم که بنویسم، این‌جا هستم که دیوانه باشم.»

در نهایت والزر در اولین روز تعطیلات کریسمس ۱۹۵۵ در حالی که داشت در برف پیاده‌روی می‌کرد دچار حمله‌ی قلبی شد و از دنیا رفت و طولی نکشید که جسدش را پیدا کردند و اما عکس‌هایی که از این عابر مرده در دست است بیننده را یاد تصویری می‌اندازد که روبرت والزر در اولین رمانش «بچه‌های تانر» از سیاستین شاعر در برف توصیف کرده است.